

نخستین پرستار قربانی کرونا به روایت مادرش

مادر «نرجس خانعلی زاده» که اولین شهید کادر درمان در مقابله با کرونا بود، بعد از سال ها از عشق دخترش به شغل پرستاری نگاه ز بیابش به زندگی، اهتمامش برای کمک به نیازمندان از نوجوانی، خدمت به بیماران تا لحظه آخر عمرش و... می گوید



مجید حسین زاده | روزنامه نگار

یرونده

انتشار خبر هایی درباره ابتلای بعضی افراد به سویه جدید کرونا، ما را به یاد روز هایی می اندازد که این اپیدمی، هر لحظه خانواده های را دغدغه ای یکی از عزیزانش می کرد. اما خط مقدم مبارزه با این بیماری، پرستار ها بودند که فدایی مرشد شدند و در آن روز های سخت و پر استرس برای کمک به سلامت همیج تلاش می ریغ نکردند. (رئیس خاندلیزاده)، یکی از این گل های پرستار ها، روز اوقت بیماری کرد و در ششم اسفند سال ۱۳۹۸ به کرونا مبتلا شد. بیمارستان میلاد لا هیجان، ستاره ای در عرصه خدمات می منت به مرده بود. در حین رسیدگی به بیماران در محل کار خود از حال سپس به دلیل عوارض ریوی و تنگی نفس در بخش مراقبت های ویژه شد. او در بعد از ظهر روز ۱۶ اسفند ۱۳۹۸ در بیمارستان میلاد لا هیجان قربانی کرونا از کادر پزشکی کشور لقب گرفت. در پرونده امروز سیه حاجی زاده، مادر (رئیس خاندلیزاده)، اولین شهید عرصه سلامت دریم که در ادامه خاطر ات او از دخترش را خواهد خواند.

نرجس در ۴ سالگی به پرستاری

علاقه‌مند شد

به عنوان اولین سوال از خانم «حاجی زاده» می پرسیم چرا دخترش تصمیم گرفت که پرستار شود؟ آیا داستانی پشت انتخاب این شغل وجود داشته که می گوید: «حدوداً ۴ سالش بود که در حادثه‌ای، ابرویش شکست. ما آن موقع تهران زندگی می کردیم. او را به قسمت اورژانس بیمارستان بردیم چون شکاف ابرویش زیاد بود و باید بخیه می زدند. در آنجا چندتا پرستار خانم بودند و بر جرس هم یک دختر کوچولو بود. پرستارها خیلی با مهربانی و با لطافت با دخترم رفتار کردند و همین مسئله باعث شد از همان زمان، به این شغل علاقه مند شود. بعد از همان اتفاقی بود که این جرقه در ذهنش زده شد که پرستار شود. وقتی سنش بالاتر رفت، تصمیمش برای انتخاب این شغل خیلی جدی تر شد».

برای قبولی در کنکور، نذر کرد به

بیجه‌های شیرخوار گاه کمک کند

می‌گویند که برای قبولی در کنکور نذر کرده بود که رشته برستاری قبول شود چون این شغل را عاشقانه دوست داشت. «مادر شهید «خانعلی زاده» در این باره می‌گوید: «بله، او خیلی دوست داشت که پرستار شود. وقتی کنکور داد، احساس می‌کردم که انتظار و استرس تا اعلام زمان نتایج کنکور برایش خیلی سخت است. من یک روزی رفتهم خرازی و همین طور تلافی قیاس چشم به کام او و کتاب‌های آموزش عروسک بافی افتاد. یکی از آن کتاب‌ها را با کمی کامو خریدم. وقتی نرجس آن‌ها را دید، خوشحال شد و چون عاشق عروسک بود، شروع کرد به بافتن. معمولاً با هم می‌بافتم چون من یک مقداری به بلد بودم و او را راهنمایی می‌کردم. یک روز به من گفت که مامان، می‌دانی من برای این عروسک‌هایی که دارم می‌بافم، چه نذری کردم؟ گفتم نه، بگو. گفت نذر کردم اگر پرستاری بپذیرد شوم به نیت بچه‌های شیر خوار گاه آمنة عروسک بایام در آمدمش را به آن‌ها بدهم. گفتم چه تصمیم خوبی و اگر این طوری است، من هم کمک می‌کنم. او در آن مدت، تقریباً ۲۵ یا ۳۰ عروسک بافت و چندتابی را به نیت کمک به بچه‌های شیر خوار گاه فروخته پولش را جمع کرد. روزی که نتایج کنکور شد خیلی‌اش از قبولی در رشته پرستاری راحت شد، آن‌ها را برد به شیر خوار گاه تقدیم کرد.»



می‌گفت در هر شرایطی باید در کنار مردم باشم

«ما از ابتدا اظهار زندگی می کردیم. تابستان سال ۹۸، آخرهای طرح نرس بود که ما چون اصالنا گیلانی بودیم، تصمیم گرفتیم که به این جا بر گردیم. دقیقاً ۵ ماه بعد هم دخترم شهید شد». خانم «حاجزاده» با این مقدمه به این سوال پاسخ می دهد که آیا دخترش نمی ترسید در آن زمان که این همه گیری فراگیر شده بود به بیمارستان ببرد؟ «اعلام رسمی ورود کرونا به ایران دقیقاً همان روزی بود که من، نرس را برای بستری به بیمارستان بردم. البته از حدود یک ماه جلوتر، و به منی گفت که اگر دلتونفلوازد از حال شیوع است که خیلی خطرناک است و باعث عفونت و مرگ خواهد شد. وقتی این مسئله را به منی گفت، به او گفتم که شاید کرونا باشد. منی گفت که خب باشد، ما باید به مردم خدمت کنیم و در هر شرایطی کنار مردم باشیم. اصلاً هم نمی ترسید. بعد از این که احتمال شیوع جهانی کرونا از چین در رسانه ها مطرح شد، به او گفتم که دیگر نرو. حقوق خوبی هم که به تو نمیدی دهند و بیا این شغل را ترک کن. حتی به پدرش گفتم و حالم دقیقاً شبیه به مادران در زمان جنگ تحمیلی بود که روزه ها را روزه ها به خط مقدم می رفتند و نگران بودند. تازه من آن موقع نمی دانستم که کرونا این قدر خطرناک است. با این حال به او می گفتم شغل های دیگری هست که برای تو بهتر است. همیشه جواب او یک جمله بود به من می گفت که من پای تحصیلی که در رشته پرستاری داشتم، قسم خوردمو باید تا آن جایی که در توانم است، پای قسمم ایستم. کارگاه عاشق پرستاری بودو این طور نبود که من بگویم، نرو و هم قبول کند. حتی با دست شکسته می رفت در بخش و می گفت شاید بیماری باشد که به حضور من در بیمارستان نیاز داشته باشد».



از کمک به کمپ‌های ترک اعتیاد

تا سرپرستی فرزند یتیم



کمک به دیگران از زندگی مرحوم خانعلی زاده نقش پر رنگی داشته و فقط منحصر به پرستاری نبوده است. مادرش در این باره می گوید: «من جرس در دوران دانشجویی چپه ای را به سرپرستی قبول کرده بود. یک سال در ماه مبارک رمضان، طرح اکرام ایام بود که تصمیم به این کار گرفتم. بعد از این که جرس فوت شد، من هزینه های آن بچه را جرس قبول کردم. جرس یک فرزند معنوی در آن کا داشت که من راهش را ادامه دادم. علاوه بر این، هر ماه که به آخر می رسید و حقوقش را از می می شد، مقداری پول به حساب مادر می واریز می کرد. بعدش هم خواهرهای می کرد و مثلاً می گفت که با آن ۲ تا مرغ، روغن، حبوبات ... بخرد، ببرد برای نیازمندان. یا این که دم عیدی می شد، می گفت حواسمان به نیازمندان هم باشد. آن موقع بسته های معیشتی مثل الاان مُد نبود. دوران کرونا بود که پخش بسته غذایی بین نیازمندان بیشتر مورد توجه قرار گرفت اما من جرس از قبل، این جور کارها را می کرد. همچنین گیاهی که خیلی دوست داشت به افراد آنجا کمک کند. همه های ترک اعتیاد بودند و برای آن ها هم مواد غذایی از برنج و گوشت می گرفت و می رد.»

ک به کمپ‌های ترک اعتیاد

بیماران خدمت می‌کرد

از مادر این پرستار درباره روحیه و اوضاع دخترش بعد از ابتلا به کرونا می پرسیم که می گوید: «من بعد از بستری شدن دخترم در بیمارستان، فقط یک روز او را دیدم. ما روز شنبه رنجس را بردیم. بیمارستان تا بستری شود چون تنگی نفس داشت. آن شب حالش خوب بود. کمی با هم حرف زدیم. قشنگ غذايش را خورد. حتی مواهيش را اجازه نداد که من گفت که خودم می توانم. خیلی دختر متین و همه کاره ايش را خودش انجام می داد. تفکر خانواده اش بود. این جمله اش یاد من کار می داند! این را به دست من داد و گفت که می دانی؟ گفتم آره. گفت حواس باشد از بیمارستان، بابا هزینه نکند، این توانا این حد عزت نفس داشت و آرامش خانو فردايش گفتند که باید برود بخش مراقبت دستگاه و صلیس کر کردند، بعد هم اینتوبه شد. شید هید این اتفاق خیلی به سرعت افتاد وقت هایی دلنگی های مادرانه باعث می شد و به او بگویم که رنجس، اگر شیف آخرا نمی گوش می دادی، شاید این اتفاق نمی افتاد به شیف آخرا، حالش خوب نبود و بدنش سرخش و تنگی نفس داشت. به من که چیزی همکارانش می گفتند که روز آخر دو بار بی سرم زدند تا سرحال شده است. هر چه قدر به شوخ خانه، می گفته که نه، بیمار زاده بود به شیف آخرا که راکامل در بیمارستان مانده.

ZENDEGI-SALAM

ضمیمہ روزنامہ خراسان رضوی

یک شنبه • ۲۶ فروردین ۱۴۰۳

۱۱ آوریل ۲۰۲۴

٢٤٨٥

در زندگی سلام امروز بخوانیم:

گردش خطرناک کرونا و آنفلوآنزا

در باره وضعیت ویروس‌های تنفسی که این روزها در مانگاه و بیمارستان‌ها را شلوغ کرده‌است و برخی آن‌ها را با حساسیت فصلی اشتباه می‌گیرند با دبیر انجمن متخصصان بیماری‌های عفونی کشور گفت‌وگو کردیم

واکاوی ماجرای تبعید یک «شوگردی»

ماجرای تبعید مرد میان سال ۵۴ ساله به خاطر ارتباط دختر نوجوان بیاته‌ای شد تا از دلایل اصلی تمایل بعضی دختران جوان به ازدواج با مردهای سن بالا بگوئیم

طنز | مهارت های فامیل مادر تخلیه اطلاعات

محال بود یک شب برای غذا دادن به حیوانات

بی‌پناه به ساحل ورود

«خانه‌مانز دیک دریاست، الان از همین پارکی که آمدیم وارد آن جا بشما صحبت می‌کنم، دریا دیده می‌شود. بعد از ظهر ها که می‌شد، دقیقاً همین موقعی که دارم با شما صحبت می‌کنم، محال بود که در آنجا به ساحل برای غذا دادن به حیوانات بی‌پناهان می‌رسید. حتی از گوشه غذای خودش می‌زد و کمتر می‌خورد و غذاهای اضافه ما را هم جمع می‌کرد و غروب‌ها به لب دریا برای حیوانات بی‌پناه می‌برد.» مادر در «نرس» می‌گوید: «من و پدرش که روی او حساسیت زیادی داشتیم، می‌فهمید که آنجا کارگران، چون خطرناک است و ممکن است تو را گاز بگیرند. او می‌گفت مثلاً به سنگ یک‌بار غذا بدهید، حتی اگر از گرسنگی بمیرد، به شما آسیب نمی‌زند. کلاً یک حس و نگاه فشنکی به زندگی و همه چیز داشت و لطافت و مهربانی که هیچ‌گاه از ذهن اطرافیانش پاک نمی‌شود. بارها می‌شد که می‌دیدم مثلاً در شیشه آب معدنی یک دره آب می‌ماند، خیلی‌ها آن را همین طوری از انداز در سطل زباله، ولی او می‌رفت و یک درخت خنیدانه می‌کرد و آن را هر چند کم، به خود می‌خالی که در پیانی درخت و بعد بطوری را می‌انداخت در سطل زباله. حواست به این جور مسائل، خیلی بود.»

نرجس را به آرزویش رساندیم

از خانم «خانعلی زاده» درباره آرزوهای دخترش می پرسم که می گوید: «من یک هزارم شخصیت او را نمی توانم در این چند دقیقه برای شما توصیف کنم. یکی از آرزوهای من نرس این بود که دختر بچه ای را از شیر خوار گاه به سرپرستی قبول کند و او را بزرگ کند و اسم او را هم بگذارد، باران. او این را برای ما گذاشت اما خودش رفت. ما هم پیگیر آن آرزو شدیم و الان ۲ سالگی می شود که به لطف خدا، آن را برآورده کردیم». از او می پرسم که آیا به جز نرس، فرزند دیگری هم داشته که می خدست و می گوید: «من یک پسر ۲۰ ساله هم دارم که الان آتش نشان شده است. متأسفانه با خوشبختانه، نمی دانم چرا بچه های من این قدر دنبال شغل هایی می روند که خطر زیادی دارد».

یادگاری‌های نرجس را به یک

موزه در قائم شهر دادم

او در باره ماجرای جالب اهدای وسایل این پرستار به یک موزه می گویند: «بعد از شهادت نرجس، من وسایل او را نگاه می کردم و حسرت می خوردم که این وسایل چه می شود و تکلیف آن ها چه خواهد شد. نمی دانم اما خیلی زود شرایط به گونه ای شد که شاید خودش برنامه اش را پییده بود چون به دو هفته نکشید که ما رفتیم یک روستایی در قائم شهر. من در آن جا دیدم که یک شهید گمنام دفن است و اطرافش خیلی غرقه های لباس های شهدا، حتی یک دمکه، یک لنگه پوتین و ... است. فضای خیلی معنوی داشت. به مسئول آن جا گفتم که می شود وسایل نرجس را هم این جا بگذاریم، گفتند با جان و دل می خواهیم. دیگر من هم از خدا خواسته، یکسری وسایل او مثل روپوش و شلوار بیمارستانش و خیلی از وسایل دیگرش را به آن جا بردم. یک غرقه هم در موزه خوش نامان کادر درمان در تهران هست که مثلاً انگشتر و یکسری وسایلیش آن جا است.»

